

## والایش پایان‌ناپذیر

(به بهانه‌ی یک توضیح)

### مهدی گرایلو

چندی‌ست نشریه‌ای به نام «رانه» در دانشگاه تهران منتشر می‌شود که احتمال دارد مشخصه‌های قلمی و مضمونی آن موجب برخی سوء تفاهم‌ها و تداعی‌های خلاف‌واقع شوند؛ درج مضامینی شبیه به عناصری از مقالات من در نوشته‌های آن، مستقل از اراده و تمایل من صورت می‌گیرد؛ گذشته از نقدهای شکلی و محتواییِ مشخصی که به نظر من بر این نشریه وارد است و فارغ از این که شخصاً چه برداشتی از این نوع نوشتار دارم، سرانجام لازم دیدم کتباً تأکید کنم که فعالیت نشریه‌ی نامبرده هیچ ارتباطی به من ندارد.

اما فراتر از این موضوع خاص و برای پیشگیری از تداعی‌های احتمالی مشابه، فرصت را غنیمت می‌شمرم و یک‌بار برای همیشه به یک موضوع کلی‌تر، یعنی قاعده‌ی «نوشتن با فرض مخاطبِ صفر»، اشاره می‌کنم که از نقطه‌ی بحرانی‌علیه خیابان بدین سو اصل مستبدانه‌ی حاکم بر نوشتار من بوده است؛ این توضیحی‌ست به‌منظور آن که پیشاپیش اعلام کرده باشم که حتا در آینده نیز، هیچ نوشته‌ای غیر از آنچه به قلم خودم منتشر می‌شود، با هر درجه‌ای از تشابه مطالب، ابداً ربطی به من نخواهد داشت. تلاش من در سال‌های گذشته همواره مشروط به رعایت سرشت مطلقاً شخصی و کلیت‌ناپذیر تجربه‌ی خاص خود از نوشتار، و پرهیز از مفسده‌ی پرورش یک گرایش فکری از طریق کلیشه‌ی کهنه‌ی گسترش و جذب مخاطب بوده است. به‌باور من انتخاب یک انزوای تامه پیش شرط اخلاقی امر نوشتن است و موضوعی‌ست که اجازه می‌دهد لاقلاً در یکی از رفتارهای روزمره‌ی خود با تخلیه‌ی محتوای مادی فلان دستورالعمل، یکسره وظیفه‌گرا باشیم؛ جنبه‌ی شکلی تحریم اخلاقی حضور حتا یک مخاطب در ذهن، توجیهی کاملاً فرویدی دارد، چون هر رابطه‌ای دقیقاً از الگوی عام شبیه‌سازی میل محرم‌آمیزی تبعیت می‌کند: هر ارضایی شکل والایش‌یافته و انحرافی همین میل حرام است؛ در این میان به‌نظر من توصیه‌ی ابراهیمی معمول به والایش‌بخشی هرچه بیشتر، با هیچ آستانه‌ی مشخصی مشروط نمی‌شود؛ به‌عبارت دیگر، صرف این پرسش که پس از کدام سطح والایش، امر والایش‌یافته مجوز اخلاقی اجرا شدن به‌جای نسخه‌ی اصلی ارضای میل را پیدا می‌کند، به اندازه‌ی بدویت والایش‌نیافته‌ی خود نسخه‌ی اصلی شرورانه است؛ پنجاه سال پیش هم مثل امروز، اطفای عطش فلان میل حیوانی از طریق مزاحمت برای نوامیس مردم، رفتار نکوهیده‌ای بود، اما تحقق این خواسته مثلاً از طریق ایجاد آشنایی به‌اصطلاح «تمدنانه» در حلقه‌های ادبی و روشنفکری یا محافل سیاسی به‌عنوان شکل‌گیری یک رابطه‌ی انسانی والایش‌یافته تلقی می‌شد؛ امروز کسی نیست که نداند حلقه‌ی ادبی و سیاسی نیز سازوکار لورفته‌ای برای بازیابی حیوانیت مکتوم همان دختر بازی‌هاست؛ پس مرتبه‌ی بعدی بسندگی والایش کدام است؟ ظاهراً فعلیت تمدن، بنا به ملزومات خویشتن‌پایانه‌ی حفظ اندامواری اجتماعی، با برآورد عرفیات موجود، سرانجام حدی را تعیین می‌کند؛ اما فراموش نمی‌کنیم که

پیشنهاد قوی‌تر امثال عیسی‌ای مسیح، والایش پایان‌ناپذیر بود. سپس می‌بینیم که منازعه‌ی میان شهوات تمدن و تحریم‌های باشکوه سلاله‌ی ابراهیم، به طرز یأس‌آوری به‌زیان رسولان می‌گذرد که شاید باید گزارش آن را در روایاتی مانند شرح هگل جوان از تشکیل شریعت در مسیحیت جستجو کرد؛ در هر توقف فرایند والایش شری از جنس تسلیم عقیدتی در برابر غرایزی نهفته است که از یک بدن پلید در مرتبه‌ی معینی از استمرار برخالی آن محافظت می‌کنند. موضوع حتا در مارکس قابل تعقیب است که وقتی از عالم سکوت ایده‌آل سرمایه پا به عرصه‌ی سیاست می‌گذارد، ناگزیر از تضمین برخی شرارت‌های بارز روشنگری، مانند مخالفت با مجازات اعدام، می‌شود.

فساد مستقر در فعل «نوشتن با فرض وجود مخاطب»، شبیه به گرایش غریزی سوژه‌ی اخلاقی کانت به محتوابخشی به یک وظیفه‌ی خودبسنده و خودمبین، و تغییر مبدأ ایجاب اراده از قانون مطلق اخلاقی به خوددوستی است: توقف در یک مرحله‌ی هر قدر عالی والایش، به نیت ارضای یک میل تحریم‌شده، به نحوی چنان تغییر شکل یافته که برای خود سوژه‌ای که از این رابطه‌ی ذهنی لذت می‌برد، قابل شناسایی نباشد؛ به اعتقاد و به تجربه‌ی من، تصور حضور مخاطب صرفاً بهانه‌ای برای تلذذ نویسنده از نوشتار خودش است، و بی‌شک در امر نوشتن سائق کثیف‌تر از این وجود ندارد: چیزی جوهرأ مشابه با لاس‌زدن در حلقه‌های ادبی. راه‌حل آرمانی‌ای که من انتخاب کرده‌ام حذف مخاطب است که در نخستین نگاه و با ملاحظه‌ی واقعیات سیاسی و اجتماعی موجود، به ویژه اگر در برخورد با روندهای واقعیت در جهان بیرون همچنان هوادار پیگیر نقد هگل بر وظیفه‌گرایی صلب کانت باشیم، رویکرد قابل تجویزی نیست، و کسی که بر گمانه‌های اخلاق‌مندی/انحلال صنف پافشاری می‌کند، هر قدر هم که این بدبینی‌های وظیفه‌گرایانه را در مورد خودش به کار گیرد، طبیعتاً نمی‌تواند آن را به‌طور عام و به‌عنوان یک قانون جهان‌شمول توصیه کند. با این همه، نظر به این‌که همیشه در شدیدترین ایده‌آلیسم‌ها حقیقتی نهفته است، با اطمینان کامل می‌توان گفت که در دقیقه‌ی اعاده‌ی مطلق — دقیقه‌ای که من از ضرورت اخلاقی و روش‌شناختی آن برای بیرون‌کشیدن فوری سوسیالیسم از چنگ انحصار اوباش حرف می‌زنم — مخاطب دست‌آخر چیزی نیست جز حضور مزاحمی که از منافذ اتاق خواب اندامواره، قلمروی حقیقت را با چشم شیطان می‌پایند؛ این قضیه به‌غایت مستقل از محتوای نوشتار است و بنابراین بهتر است به مابعدالطبیعه‌ای متعهد باشیم که در آن سرخی پیش از آن که از مضمون فعل برآید، شکلی است که پیوسته به‌سوی بانی‌اش بازمی‌گردد؛ از پاییز ۹۶ که پای «فرودستانی» که معمولاً مخاطب طبیعی سوسیالیسم خوانده می‌شوند به خیابان باز شد، اضطراب عقوبت‌موحش این انتظام کیهانی مکافات، در کار من تا سطح حذف کلیت مفهوم مخاطب غیرقابل کتمان بوده است؛ درست مانند ترس از کیفر مُدّر بر معامله‌ی تنزیلی که دامن نزول‌گزار و نزول‌ستان را، به‌عنوان دو تضمین‌کننده‌ی قوام یک شکل حرام، به یک شدت می‌گیرد.

وانگهی در لایه‌ی دوم برخال انداموارگی، نوشتار من با فرض محال کوچک‌ترین احساس خرسندی‌آم از حضور هر مخاطب فرضی‌ای که برخی ایده‌های آن را در قالب یک معامله‌ی شوقی با مخاطب مرتبه‌ی دوم خودش می‌ریزد، بی‌درنگ به یک معامله‌ی نامشروع از همان نوع تبدیل خواهد شد؛ و این عملاً پایانی احمقانه بر والایش بی‌پایان فرایند بازگشت به مطلق خواهد بود.

خرداد ۱۳۹۸